مقایسه مضمون دو غزل از حافظ و عبید

صادقی شهپر، محمد

عبید و حافظ معاصرند. مسقطالرأس عبید، قزوین است و از آن حافظ شیراز. نوشته‏اند: شاعر اهل قزوین در سال 771 ه. و حافظ شیرازى به سال 792ه. وفات یافت. هر دو شاعرند و ناصى زبانزد دارند. عبید را «موش و گربه» و طنزهاى اجتماعى‏اش نامدار کرده است و حافظ را غزل‏هایى چون بدر منیرش، در جان‏ها جایگاهى استثنایى بخشیده است.

این هر دو رند را صحن و سرایى خاص در مزرعه سرسبز و پربر و بار ادبیات فارسى قرار داده‏اند.

اما محمدصادق شهپر، با پیش‏رو نهادن غزلى از هر یک، به بررسى مقایسه‏اى آنها پرداخته است.

ء در غزل عبید، موضوع مشق و طنز و انتقاد به هم آمیخته است. اما در غزل حافظ، مضامین عشق، طنز و انتقاد و مدح جریان دارد.

در این نوشته، غزلى از عبید زاکانى (متوفا به سال771 ه.ق)(1) و حافظ (متوفا به سال792ه.ق)(2) که وزن و قافیه مشترکى دارند- از دیدگاه فکرى بررسى و مقایسه و در پایان به نحوه بیان آنها در پرورش موضوع، اشاره شده است.

غزل عبید:

ساقیا باز خرابیم، بده جامى چند

پخته‏اى چند فرو ریز به ما خامى چند

صوفى و گوشه محراب و نکونامى وزرق

ما و میخانه و دردى کش و بدنامى چند

باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد

مطربى چند و گلى چند و گل اندامى چند

چشم و لب پیش من آور چو رسد باده به من

تا بود نقل مرا شکر و بادامى چند

باده در خانه اگر نیست براى دل ما

رنجه شو تا در میخانه بنه گامى چند

در بهاى مى گلگون اگرت زر نبود

خرقه ما به گرو کن بستان جامى چند

ذکر سجاده و تسبیح رها کن چو عبید

نشوى صید بدین دانه بنه دامى چند(3)

غزل حافظ(4)

حسب حالى ننوشتى و شد ایامى چند

محرمى کو که فرستم به تو پیغامى چند

ما بدان مقصد عالى نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامى چند

چون مى از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب

فرصت عیش نگه‏دار و بزن جامى چند

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست

بوسه‏اى چند برآمیز به دشنامى چند

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامى چند

عیب مى جمله چو گفتى هنرش نیز بگو

نفى حکمت مکن از بهر دل عامى چند

اى گدایان خرابات خدا یار شماست

چشم انعام مدارید ز انعامى چند

پیر میخانه چه خوش گفت به دردى کش خویش

که مگو حال دل سوخته با خامى چند

حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامگارا نظرى کن سوى ناکامى چند

الف- غزل عبید

در غزل عبید، موضوع عشق و طنز و انتقاد به هم آمیخته است. معشوق آن، زمینى و همراه شاعر است، از سوى دیگر، معشوق همان ساقى است که در میان گل‏ها و گیاهان، به او جام شراب مى‏دهد و با این‏که همچون معشوق تغزل، پست و حقیر نیست، اما بیش از آن‏که عاشق در اختیار معشوق باشد، معشوق در دسترس و اختیار عاشق است.

گویى مفاهیم و مواد عاشقانه در این غزل، بهانه‏اى است تا عاشق (شاعر) و معشوق (ساقى)، «به هم تازند» و بنیاد صوفى را براندازند. از همان آغاز، در بیت اول نیز محتواى طنزآلود غزل، مشخص است. خام مى‏تواند به صوفیان بى‏خبر از عشق و حقیقت- که در ابیات بعد، از آنان و ظواهرشان صریحاً انتقاد شده- اشاره داشته باشد. بنابراین، محور اصلى غزل بر طنز است و به کژى‏ها و دردهایى در اجتماع اعتراض دارد، که ارمغان صوفى و صوفیگرى است و شاعر براى مبتلایان به این درد، شراب پخته‏اى را تجویز مى‏کند تا هم خام‏ها را پخته و بیدار نماید، هم نشان دهد که میخانگیان و دردى کشانى که پرواى نام ندارند، از خرقه‏پوشان ریاکار زمان، که به ظاهر روى در محراب عبادت دارند، اما در حقیقت، «پشت بر قبله» و «روى در مخلوق» نماز مى‏کنند و به دنبال شهرت و سلامت نام‏اند، برترند و هم اندکى از درد و اندوه خویش را از دیدن باطن بیمار جامعه، فراموش کند. این همه، گویاى واقعیت و تفکرى در جامعه آن روز است، و آن این‏که، همان‏گونه که تصوف و تفکر صوفیانه در برابر نظام‏هاى استبدادى و کاملا دنیاگرا و خوش‏گذران به وجود آمد، پس از انحراف و ابتذال صوفى نمایان و پیامدهاى منفى صوفیگرى نیز شاعران به سرودن اینگونه اشعار روى آوردند تا موضعى کاملا مخالف در برابر صوفیان بگیرند. شاعر، از خرقه و سجاده و تسبیح- که دام و کمند صوفى براى صید افکار و اذهان خلق است- تازیانه‏اى مى‏سازد و بر دل و جان او مى‏کوبد تا هم صوفى را در برابر دیدگان جامعه مجازات و رسوا کرده و هم مردم را آگاه و بیدار ساخته باشد، تا مبادا گرفتار این دام- که گاهى هم نهاده نفس خود آنهاست- شوند.

گرچه شاعر در بیت‏هاى سوم و چهارم به مشرب خوش‏باشى نظر دارد و در میان گل‏ها و گیاهان از دست ساقى- که معشوقى زمینى است- شراب بر مى‏گیرد، ولى باز موضع طنز خود را فراموش نمى‏کند و بیت پنجم را مقدمه و بهانه‏اى براى ارایه بیت ششم قرار مى‏دهد، که در آن طنز گزنده‏اى جریان دارد: خرقه صوفى را در گرو جامى شراب مى‏نهد و آن را در حد وسیله‏اى مادى همچون پول براى معامله- آن هم معامله‏اى که از نظر صوفى حرام است- تنزل مى‏دهد؛ از سوى دیگر براى نشان دادن تظاهر و سستى اراده صوفیان نمایان در موقعیت‏هاى پیش آمده- حاضر مى‏شود، خرقه خود را براى بهره‏گیرى از خوشى‏ها و لذت‏هاى نارواى دنیوى، به هر کارى آلوده سازد؛ گرچه این نوع معامله و نهادن خرقه در گرو میخانه،، از دیدگاه شاعر ارزشمند است و عبور از زهد به عشق یا رهایى از آلودگى‏هاى خرقه‏پوشى را نشان مى‏دهد.

ب- غزل حافظ

غزل حافظ از جهت موضوع، گسترده‏تر و فراگیرتر از غزل عبید است. مضامین عشق، طنز و انتقاد و مدح در آن جریان دارد. با این حال غزل، غنایى از نوع عاشقانه است. معشوق از مقام والایى برخوردار است و مقصد او عالى. نیز برخلاف غزل عبید، بیشتر، سخن از هجران است و وصال یار، مشکل. ولى امید وصال مى‏رود؛ به شرط این که عنایت و کشش از سوى معشوق باشد. با این حال، معشوق در زمین است و عاشق به وى پیغام مى‏فرستد یا از او مى‏خواهد بوسه‏اى آمیخته به دشنام به او بدهد. به بیان دیگر قهرمان غزل، هم معبود است، که گدایان خرابات را دستگیرى و یارى مى‏کند و جز با عنایت و جذبه او نمى‏توان به مقام بلند وصالش رسید؛ و هم معشوق است که عاشق اندیشه دادن پیغام به او را در سر مى‏پروراند و بر سر راه او قرار مى‏گیرد و به طلب بوسه، دشنام‏هاى دلپذیرش را مى‏شنود و هم ممدوحى است کامگار و توانا، که بیچارگان ناکام را مى‏نوازد. اما از اسرار عشق و از آنچه بین عاشق و معشوق مى‏گذرد، کسى نباید آگاهى یابد؛ زیرا زاهدان ظاهرپرست و خام‏اندیش، احوال سوخته‏دلان را درنمى‏یابند و به تکفیر آنها برمى‏خزیند. این تعلیم پیر میخانه به دردى کشان خویش، بیانگر وجود تفکر قشرى‏گرى و دیدگاه سطحى و فقهى و تعصب‏آلود نسبت به دین در جامعه است و این آموزه صوفیانه را در جبهه‏گیرى علیه اوضاع استبدادى و تعصبات مذهبى اجتماع‏فرایاد مى‏آورد:

در بیان این سه، کم جنبان لبت

از ذهاب و از ذهب و زمذهبت

و شگفت این که همین صوفیان، خود زیر شلاق اعتراض جامعه روزگار شاعر قرار مى‏گیرند.

در اجتماع آن روز، زاهدان با این که پنهانى گذرشان به کوچه رندان مى‏افتاد، در بند سلامت نام و کسب شهرت و مقام و حفظ ظاهر بودند؛ اما در برابر آنها گروهى بودند که به ظواهر نمى‏اندیشیدند و پرواى نام نداشتند. این فرقه ملامتیه خوانده مى‏شدند، که انعکاس تفکر ملامتى در شعر شاعران قبل از حافظ هم دیده مى‏شود، و در غزل عبید هم- چنان که دیدید- مشهود است؛ چه شاعر خرقه‏پوش به دنبال مطرب و میخانه و بدنامى است؛ البته در شعر، نه در جامعه و عمل. به نظر مى‏رسد که حافظ هم به همان گونه، این مضامین و مصالح را به عنوان حربه‏اى براى مبارزه با صوفیان و زاهدان ریایى و نیز هنرى ساختن شعر خویش به کار گرفته است؛ چون به شهادت زندگى و برخى از شعرهایش(5) وى نمى‏تواند در عمل، یک ملامتى یا قلندر باشد.

گویا زاهدان و فقیهان آن روزگار نیز حقایق را در حجاب مقاصد شخصى و مصلحت‏اندیشى مى‏پوشانده، آن را رنگى دیگر مى‏زدند:

عیب مى جمله چو گفتى، هنرش نیز بگو

نفى حکمت مکن از بهر دل عامى چند

همچنین در این بیت، حافظ علاوه بر اینکه چشمزدى دارد به آیه «و یسئلونک عن‏الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و ا ثمهما اکبر من نفعها»(6)، مى‏خواهد قدرت عشق در دستگیرى از سالک و برترى آن را بر زهد نشان دهد؛ عشقى که حاصل در کشیدن پیمانه‏اى است و عاشق را از سر ازل آگاه مى‏کند.(7)

مشرب خیامى و در یافتن لحظه‏ها و دم‏ها را (بیت سوم) یکى دیگر از تفکرات مندرج در این غزل باید دانست. ارتباط بین ابیات حافظ، مخفى‏تر و ظریف‏تر از غزل عبید است. (و این رابطه در بسیارى از غزل‏هاى دیگر او، بسى هنرى‏تر و باریک‏تر و مبهم‏تر از این‏هاست.)

نتیجه: در سطح فکرى، هر دو غزل، از سنت شعرى بسیارى از شاعران گذشته خروج دارد. اما این خروج، در غزل حافظ، بیشتر و گسترده‏تر است؛ به طورى که غزل او، تفاوت عمده‏اى با غزل عبید مى‏یابد. عشق و طنز و اعتراض به اوضاع اجتماعى و کژى‏هاى اخلاقى در هر دوى آنها جریان دارد. در غزل حافظ، مضمون مدح را هم باید بر مضامین مذکور افزود. طنز آن با وجود گزندگى، لطیف‏تر از غزل عبید است. حافظ آن را، رندانه با هاله‏اى مخمل‏وار و دلنواز از عشق و لطف بیان، آرایش کرده است. اگر از بیت دوم غزل عبید بگذریم، وى نیز براى این که از لبه تیز این تیغ جراحى در امان بماند، خرقه‏اى را که متعلق به خود اوست، در گرو شراب مى‏نهد. معشوق در غزل حافظ- همان گونه که ذکر شد- مقام والاترى دارد؛ هم در زمین است و هم بریده از زمین. قهرمان غزل او، هم معشوق است و هم معبود و هم ممدوح. از این رو، یک نوسان فکرى و ابهام در تصور معشوق او، پدید مى‏آید.

مى‏توان گفت غزل عبید غزلى اجتماع (انتقادى) است تا عاشقانه؛ یعنى در آن، طنز و انتقاد غالب است. تفاوت عمده دیگر غزل حافظ و عبید، در نحوه بیان و پرورش موضوع است:

حافظ، مطلع غزل راچنان مى‏آورد که حلاوتش براى همیشه در دل مى‏نشیند و رقت خاصى به آن مى‏بخشد و بدین ترتیب، انسان زمزمه پنهان فراموش شده درون خود با کسى را که بیش از همه دوستش دارد، در آن مى‏یابد و تکرارش مى‏کند.

درواقع در بیان مضمون، صداى حافظ زمان را درنوردیده و به همه جا رسیده است؛ به گونه‏اى که برخى ابیات و مصرع‏هاى او به صورت مثل سایر درآمده است:

«عیب مى جمله چو گفتى هنرش نیز بگو»

«ما بدان مقصد عالى نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامى چند»

مضمون ریاکارى و در بند سلامت نام بودن صوفى را، عبید در این بیت آورده است:

صوفى و گوشه محراب و نکونامى و زرق

ما و میخانه و دردى کش و بدنامى چند

حافظ چنین بیان مى‏دارد:

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بد نامى چند

و بدین ترتیب، هم خوانندگان را به شگفتى و تحسین وامى‏دارد و هم زاهد را در پى نیشخندهاى معنى‏دار آنان، منفعل و شرمسار مى‏سازد.

آنجا که عبید مى‏خواهد در میان گل و گیاه و با صداى ساز مطرب، در کنار زیبارویان گل اندام، از دست ساقى جام بگیرد و با او نرد عشق ببازد:

باده پیش آر که برطرف چمن خوش باشد

مطربى چند و گلى چند و گل اندامى چند

حافظ، گل را به یاد معشوق- که رسیدن به وصالش مشکل است- نقاب از رخ برمى‏گیرد و بدین گونه تسکینى بر شرار شوق وصل مى‏جوید و ما را به دریافتن لحظه‏ها فرامى‏خواند:

چون مى از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب

فرصت عیش نگه‏دار و بزن جامى چند

آنگاه که عبید چشم و لب یار را نقل شراب خود مى‏یابد و در وصال اوست(8)، حافظ از یک سو، وصال معشوق را جز به دستگیرى لطف او، غیرممکن مى‏داند و از سوى دیگر، نقل خود را در بوسه آمیخته به دشنام یار مى‏طلبد و «فحش از دهن» او را «طیبات» مى‏شمارد.(9)

پى‏نوشت‏ها:

1- صفا، ذبیح‏الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش دوم، چاپ دوم، انتشارات دانشگاه تهران، 2535، ص 970.

2- همان، ص 1071.

3- کلیات عبید زاکانى، مقابله با نسخه مصصح عباس اقبال و چند نسخه دیگر، به اهتمام پرویز اتابکى، چاپ دوم، تهران، انتشارات کتابفروشى زوار، 1343، ص 71.

4- دیوان حافظ، به تصحیح قزوینى و غنى، چاپ ششم، تهران، اساطیر، 1377.

5- البته، در اینجا مجال بحث در این باره نیست و فقط نمونه، یک بیت، آورده مى‏شود: حافظا در کنج فقر و خلوت شب‏هاى تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور

(غزل 255، مصصح قزوینى)

6- بقره، آیه 219.

7- گفتى ز سر عهد ازل یک سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانه در کشم

(غزل 338، مصصح قزوینى)

8- بیت چهارم، غزل عبید.

9- بیت‏هاى دوم و چهارم غزل حافظ.